



بهترین انتخاب چه کسی است؟

وقتی همه پای کار باشند

همین الان می‌خواهم مقوایی را که آماده کردم، به دیوار نصب کنم.» بعد هم با عجله مقوای تزئین شده‌اش را به دیوار چسباند. شعار روی مقوای این بود: «به من رأی بدهید تا چاله چوله‌های زمین فوتبال را درست کنم.» شروین تا شعار جاوید را خواند، داد زد: «ای ول! دمت گرم. من چند بار موقع بازی نزدیک بود زمین بخورم؛ از بس زمین فوتبال چاله چوله دارد.» خیلی زود کُلی از بچه‌ها دور تابلو تبلیغاتی جاوید جمع شدند و سروصدایی به پا شد: «وای، چه عالی!»، «من که به جاوید رأی می‌دهم.»

زمان گذشت و آخر هفته رسید که روز انتخابات بود. بچه‌ها همه یکی یکی پای صندوق مقوایی سفید بزرگ گوشه‌ی حیاط می‌رفتند و رأیشان را در صندوق می‌انداختند. رأی دادن که تمام شد، معلم‌ها در دفتر جمع شدند و شروع کردند به خواندن رأی‌ها. بچه‌ها هم در حیاط منتظر ماندند تا ببینند آقای ناظم اسم چه کسانی را از بلندگو اعلام می‌کند. خیلی طول کشید، اما بالاخره بلندگو خش‌خش کرد و آقای ناظم اسم برنده‌ها را یکی یکی اعلام کرد. اسم جاوید اول از همه بود؛ از همه بیشتر رأی آورده بود. جاوید با خوش حالی شروین را بغل کرد و گفت: «جانمی، همین فردا تعمیر زمین فوتبال را شروع می‌کنم. فکرهای خوبی دارم. البته بچه‌ها هم باید کمک کنند.» بچه‌ها با شادی هورا کشیدند و گفتند: «معلوم است کمک می‌کنیم. زمین فوتبال بدون چاله، یعنی بازی بهتر.»

بچه‌ها از اینکه بهترین انتخاب را داشتند، خوش حال بودند.

فصل انتخابات شورای دانش‌آموزی که می‌شود، مدرسه‌ها پر می‌شود از شعارهای تبلیغاتی جورواجور. در مدرسه‌ی اقا قیا هم انتخابات شورای دانش‌آموزی نزدیک بود.

مدرسه حسابی پر شور و حال تر از بقیه‌ی روزها بود. روی دیوار داخل مدرسه در قسمت تبلیغات، مقوای کوچک و بزرگ زیبا پر از شعارهای تبلیغاتی نصب شده بود. دست دوسه تا از بچه‌ها پلاکاردهایی بود که نماینده‌ی خودشان را تبلیغ می‌کردند. بچه‌ها جمع شده بودند و شعارها را می‌خواندند. روی یکی از کاغذها نوشته شده بود: «اگر به من رأی بدهید، وضع خوراکی‌های بوفه عالی می‌شود.» روی یکی دیگر از پرچم‌ها نوشته شده بود: «اگر به من رأی بدهید، وسایل ورزشی جدید برای زنگ ورزش می‌خرم.» بعضی‌ها آب‌نبات مجانی پخش می‌کردند تا رأی بیشتری جمع کنند. یکی از نماینده‌ها در حیاط می‌چرخید و برای خودش تبلیغ می‌کرد: «اگر به من رأی بدهید، چهارشنبه‌ها را تعطیل می‌کنم.» آقای ناظم هم از وسط حیاط چپ‌چپ نگاهش می‌کرد. جاوید گفت: «واقعاً خنده دار است. مگر می‌شود همین جوری یک روز هفته را تعطیل کنی!» شروین خنده‌ای کرد و گفت: «اما مطمئنم همه‌ی بچه‌ها به او رأی می‌دهند.» میلاد تا این را شنید، سرخ و سفید شد و کاغذی که اسم نماینده‌های مورد علاقه‌اش را روی آن نوشته بود، درآورد و با عجله یک اسم را خط زد. شروین گفت: «جاوید جان، حالا شعار تبلیغاتی تو چیست؟ چرا هنوز تبلیغات را شروع نکرده‌ای؟» جاوید لبخندی زد و گفت: «چرا شروع کرده‌ام.

